



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲۹

نه آن بی‌بهره دلدارم که از دلدار بگیریم
نه آن خنجر به کف دارم کزین پیکار بگیریم

منم آن تخته که با من دُرُوگر^(۱) کارها دارد
نه از تیشه زبون کردم، نه از مسمار^(۲) بگیریم

مثال تخته بی‌خویشم، خلاف تیشه نندیشم
نشایم جز که آتش را گر از نَجَّار بگیریم

چو سنگم خوار و سرد، ار من به اَلعی^(۳) کم سفر سازم
چو غارم تنگ و تاری گر ز یارِ غار بگیریم

نیابم بوسِ شَفْتالو، چو بگیریم ز بی‌برگی
نبویم مشکِ تاتاری^(۴) گر از تاتار بگیریم

از آن از خود همی‌رنجم که من هم در نمی‌گنجم
سزد چون سر نمی‌گنجد گر از دستار بگیریم

هزاران قرن می باید که این دولت به پیش آید
کجا یابم دگریارش، اگر این بار بگیریم؟

نه رنجورم، نه نامردم که از خویان بیرهیزم
نه فاسد معده‌ای دارم که از خَمَّار^(۵) بگیریم

نِیمِ بر پشتِ پالانی^(۶) که در میدان سپس مانم
نِیمِ فَلَاح^(۷) این ده من که از سالار بگیریم

همی‌گویم: دلا بس کن، دلم گوید جوابِ من
که من در کانِ زر غرقم چرا ز ایثار بگیریم؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهنده قوت و تمکین^(۸) و ثبات
خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

اندر آن کاری که ثابت بودنی ست
قایمی ده نفس را، که مُنثنی ست^(۹)

صبرشان بخش و کفه میزان گران
وازهانشان از فن صورتگران^(۱۰)

وز حسودی بازیشان خر ای کریم
تا نباشند از حسد دیو رجیم^(۱۱)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

گر نکردی شرع، افسونی لطیف
بر دریدی هر کسی جسم حریف

شرع بهر دفع شرّ رایبی زند
دیو را در شیشه حجت کند

از گواه و از یمین^(۱۲) و از نُکول^(۱۳)
تا به شیشه در رود دیو فضول^(۱۴)

مثلِ میزانی که خشنودیِ دو ضدّ
جمع می‌آید یقین در هزل^(۱۵) و جدّ

شرع چون کِیله^(۱۶) و ترازو دان یقین
که بدو خصمان رهند از جنگ و کین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۳۵

کنون پندار مُردمِ آشتی کن
که در تسلیم ما چون مردگانیم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذره نهان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ذره ذره گردد افلاک و زمین
پیش آن خورشید، چون جَست از گمین^(۳۷)

این چنین جانی چه درخورد تن است؟
هین بشو ای تن از این جان هر دو دست

ای تن گشته وثاق^(۳۸) جان، بس است
چند تاند^(۳۹) بحر در مشکِ نشست؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر^(۴۰) و سَنی^(۴۱)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

متصل چون شد دلت با آن عَدَن^(۴۲)
هین بگو مَهراس^(۴۳) از خالی شدن

امر قُل^(۴۴) زین آمدش کای راستین
کم نخواهد شد بگو دریاست این

انصِتوا^(۴۵) یعنی که آیت را به لاغ^(۴۶)
هین تلف کم کن که لبخشک ست باغ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

انصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۲

چونکه عاشق اوست، تو خاموش باش
او چو گوش ات می کشد، تو گوش باش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

أَنْصِتُوا بِيذِيرٍ، تا بر جان تو
آید از جانان، جزای أَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۲۷

مرگ بی مرگی بود ما را حلال
برگ بی برگی بود ما را نَوَال^(۳۷)

ظاهرش مرگ و به باطن زندگی
ظاهرش أَبْتَر^(۳۸)، نهان پابندگی

در رحم، زادن جنین را رفتن است
در جهان، او را ز نو بِشْكُفْتَن است

چون مرا سوی أَجَلِ عشق و هواست
نَهَى لَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ مَرَّاسْت

از آنرو که من شیفته و عاشق مرگ هستم، پس نهی سوره بقره « و خود
را با دست خود به هلاکت میفکنید » متوجه من است.

قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۱۹۵

وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۱۹۵)

در راه خدا انفاق کنید و خویشتان را به دست خویش به هلاکت میندازید و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست
دارد.

سنایی، دیوان اشعار، قصاید، شماره ۱۲۶

پای این مردان نداری جامهٔ ایشان میپوش
برگِ بی‌برگی نداری لافِ درویشی مزن

سنایی، دیوان اشعار، قصاید، شماره ۱۴۴

زهرهٔ^(۳۹) مردان نداری خدمتِ سلطان مکن
پنجهٔ شیران نداری عزمِ این میدان مکن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۸

برگِ بی‌برگی^(۴۰)، تو را چون برگ شد
جانِ باقی^(۴۱) یافتی و مرگ شد

چون تو را غم، شادی افزودن گرفت
روضهٔ^(۴۲) جانان گل و سوسن گرفت

آنچه خوفِ دیگران آن امنِ توست
بط^(۴۳)، قوی از بحر و مرغِ خانه سست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۶۰

چونکه بر وی سرد گشتی این نهاد
جوش کردی گرم چشمهٔ اتحاد

چونکه با بی‌برگیِ غربت بساخت
برگِ بی‌برگی به سوی او بتاخت

خوشه‌های فکرتش بی‌کاه شد
شبروان را رهنما چون ماه شد

ای بسا طوطی گویای خُمش
ای بسا شیرین‌روانِ رُو تَرُش^(۴۴)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۲

گفت آن یعقوب با اولادِ خویش
جُستنِ یوسف کنید از حدِ بیش

هر حسِ خود را درین جُستن به جد
هر طرف رانید، شکلِ مُستَعِد^(۳۵)

گفت: از رُوحِ خدا لا تَبْتَاسُوا^(۳۶)
همچو گم کرده پسر، رو سو به سو

او گفت: از رحمت خدا نومید مشوید و مانند کسی که فرزندی گم کرده است به هر سو بروید و تلاش کنید.

از ره حسّ دهان، پرسیان شوید
گوش را بر چار راه آن نهید

هر کجا بوی خوش آید، بو برید
سوی آن سِر، کاشنای آن سَرید

هر کجا لطفی ببینی از کسی
سوی اصلِ لطف، ره یابی عَسی^(۳۷)

این همه خوش ها ز دریایی ست زُرف
جزو را بگذار و بر کُل دار طَرف^(۳۸)

جنگ های خلق بهر خوبی است
برگِ بی برگِ نشانِ طویبی^(۳۹) است

خشم های خلق، بهر آشتی ست
دامِ راحت، دایماً بی‌راحتی ست

هر زدن بهر نوازش را بُود
هر گله از شُکر آگه می‌کند

بوی بر، از جزو، تا کُلّ ای کریم
بوی بر از ضدّ، تا ضدّ ای حکیم

جنگ ها می آشتی آرد درست
مارگیر از بهر یاری مار جُست

بهر یاری، مار جوید آدمی
غم خورد بهر حریف بی‌غمی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶

اوّل صف بر کسی ماند به کام
کو نگیرد دانه، ببند بندِ دام

حَبِّدًا^(۴۰) دو چشمِ پایانِ بینِ راد^(۴۱)
که نگه دارند تن را از فساد

آن ز پایان دید احمد بود کو
دید دوزخ را همینجا مو به مو

دید عرش و کُرسی و جنّات^(۴۲) را
تا درید او پرده غفلات^(۴۳) را

گر همی‌خواهی سلامت از ضرر
چشم ز اوّل بند و پایان را نگر

تا عدم ها را ببینی جمله هست
هست ها را بنگری محسوس، پست

این ببین باری که هر کشِ عقل هست
روز و شب در جست و جوی نیست است

در گدایی طالبِ جُودی که نیست
بر دکان ها طالبِ سودی که نیست

در مزارع طالبِ دَخلی که نیست
در مَغَارِس^(۴۴) طالبِ نَخلی که نیست

در مدارس طالبِ علمی که نیست
در صَوامِعِ (۴۵) طالبِ جِلْمی (۴۶) که نیست

هست ها را سوی پس افکنده‌اند
نیست ها را طالب اند و بنده‌اند

ز آنکه کان و مَخزِنِ صُنْعِ (۴۷) خدا
نیست غیرِ نیستی در اِنجِلِ (۴۸)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۸

از چه نامِ برگ را کردی تو مرگ؟
جادویی بین که نمودت مرگ برگ

هر دو چشمت بست سِحْرِ صنعتش
تا که جان را در چه (۴۹) آمد رغبتش

در خیالِ او ز مکرِ کردگار
جمله صحرا فوقِ چه زهر است و مار

لاجرم چه را پناهی ساخته ست
تا که مرگ او را به چاه انداخته ست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۷

غفلت و نِسْیانِ (۵۰) بد آموخته
ز آتشِ تعظیمِ گردد سوخته

هیبتش بیداری و فِطْنَتِ (۵۱) دهد
سَهو (۵۲) و نِسْیان از دلش بیرون جهد

وقتِ غارتِ خواب ناید خلق را
تا بِنَرَباید کسی زو دَلقِ (۵۳) را

خواب چون در می‌رمد از بیمِ دلّق
خوابِ نسیان کی بُود با بیمِ حَلْق؟

لَا تُؤَاخِذِ اِنْ نَسِينَا*، شد گواه
که بُودِ نسیان به وجهی هم گناه

آیه ای که می گوید: مؤاخذه مکن اگر فراموش کردیم، گواه آن است که فراموشی به اعتباری گناه است.

ز آنکه اِسْتِكْمَالِ^(۵۴) تَعْظِيمِ او نکرد
ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

گرچه نسیان لابد و ناچار بود
در سبب ورزیدن او مختار بود

که تَهَاوُنِ^(۵۵) کرد در تعظیم ها
تا که نسیان زاد یا سَهْوِ و خطا

همچو مستی، کو جنایت ها کند
گوید او: مَعذُورِ بودم من ز خُود

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بُد در رفتن آن اختیار

بیخودی نامد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی

گر رسیدی مستی ای بی‌جهد تو
حفظ کردی ساقیِ جان، عهد تو

پُشْتِدَارْتِ^(۵۶) بودی او و عُدْرِخواه
من غلامِ زَلَّتِ^(۵۷) مستِ اِله

عَفْوِهای جمله عالمِ ذَرّهای
عکسِ عَفْوْتِ، ای ز تو هر بهره‌ای

عَفْوَهَا كَفْتَهُ تَنَائِي (۵۸) عَفُو تُو
 نَيْسَتْ كُفُوشِ (۵۹) أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا **

همه بخشش ها، بخشش تو را می ستایند که هیچ همتایی ندارد. ای مردم (از عصیان امر خدا) خویشتن داری
 کنید.

جانشان بخش و ز خودشان هم مران
 کام شیرین تواند ای کامران

رحم کن بر وی که روی تو بدید
 فُرْقَتِ (۶۰) تلخ تو چون خواهد کشید؟

از فِراق و هَجْر (۶۱) می گویی سَخُنْ؟
 هر چه خواهی کن، ولیکن این مکن

صد هزاران مرگ تلخِ شصت تُو
 نیست مانند فِراقِ روی تو

تلخِ هَجْر از دُکُور (۶۲) و از اِنَاث (۶۳)
 دور دار ای مُجرِمان را مُسْتَعَاث (۶۴)

بر امید وصل تو مُردن خوش است
 تلخِ هَجْر تو فوقِ آتش است

گُبر (۶۵) می گوید میان آن سَقَر (۶۶)
 چه غم بودی گُرم کردی نظر؟

کان نظر شیرین کننده رنج هاست
 ساحران را خونبهای دست و پاست

*** قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶**

... رَبَّنَا لَا تَأْخُذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا ...

... پروردگارا! اگر ما فراموش کردیم یا به خطا رفتیم، ما را (بدان) مگیر (و مورد مؤاخذه و پرس و جو قرار مده)...

** قرآن کریم، سوره نساء(۴)، آیه ۱

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ... إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا

ای مردم، از پروردگارتان پروا کنید، آن که شما را از یک تن بیافرید...هر آینه خدا مراقب شماست.

** قرآن کریم، سوره حج(۲۲)، آیه ۱

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ ۚ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ

ای مردم، از پروردگارتان پروا کنید، که زلزله قیامت حادثه بزرگی است.

** قرآن کریم، سوره لقمان(۳۱)، آیه ۳۳

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ وَأَخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَارٍ عَنْ وَالِدِهِ

شَيْئًا ۚ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ

ای مردم! از پروردگارتان پروا کنید، و بترسید از روزی که هیچ پدری چیزی [از عذاب دوزخ را] از فرزندش دفع نمی کند، و نه هیچ فرزندی دفع کننده چیزی از [عذاب] پدر خویش است. بی تردید وعده خدا حق است، پس زندگی دنیا شما را نفریبید، و مبادا شیطان شما را به [کرم و رحمت] خدا مغرور کند.

(۱) دُرُوكِر: درودگر، نجار

(۲) مِيسْمَار: میخ

(۳) لَعْل: نوعی سنگ قیمتی از ترکیبات آلومینیوم به رنگ سرخ، مانند یاقوت، لب معشوق

(۴) تَانَار: مغول

(۵) خَمَار: می فروش، شراب فروش

(۶) پَالَاتِي: اسب بارکش، یابو

(۷) فَلَاح: کشاورز، برزرگر

(۸) تَمَكِين: قبول کردن، استعداد انسان برای ماندن در حالت تسلیم یا استعداد فضا گشایی مداوم

(۹) مُنْتَنِي: خمیده، دوتا، در اینجا به معنی سست کار و درمانده

(۱۰) صَوْرِتْگَر: نقاش، مجسمه ساز، تصویر ساز

(۱۱) رَجِيم: ملعون، مطرود

(۱۲) يَمِين: سوگند، قسم

(۱۳) نَكُول: خودداری کردن، فراموش کردن

(۱۴) فَضُول: یابوه گو

(۱۵) هَزَل: شوخی، مقابل جدی، غیر جدی

(۱۶) كَيْلَه: پیمانانه

(۱۷) كَمِين: نهانگاه، کمینگاه

(۱۸) وَثَاق: اتاق، خرگاه

(۱۹) تَانَد: می تواند

(۲۰) حَبْر: دانشمند، دانا

(۲۱) سَنِي: رفیع، بلند مرتبه

- (۲۲) عَدَن: عالم قدس و جهان حقیقت
- (۲۳) مَهْرَاس: نترس، فعل نهی از مصدر هراسیدن
- (۲۴) قَل: بگو
- (۲۵) اَنْصَبُوا: خاموش باشید
- (۲۶) لاغ: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است
- (۲۷) نَوَال: عطا و بخشش
- (۲۸) اَبْتَر: مُم بریده، ناقص، سترون
- (۲۹) زَهْره: جرأت، شجاعت
- (۳۰) برگ بی برگی: سرمایه عدم تعلق، سرمایه عدم هم هویت شدگی
- (۳۱) باقی: جاودان
- (۳۲) روضه: باغ، گلستان
- (۳۳) بَط: مرغابی
- (۳۴) رُو تُریش: اخمو، عبوس
- (۳۵) مُسْتَعِد: کسی که آماده برای کاری است، آماده، با استعداد
- (۳۶) لا تَيْأَسُوا: نا امید نشوید
- (۳۷) عَسَى: شاید، ممکن است
- (۳۸) طَرْف: پلک چشم
- (۳۹) طویی: درخت بهشتی، پاکیزه، پاکیزگی
- (۴۰) حَبْدا: خوشا، چه نیکو است این
- (۴۱) راد: حکیم، فرزانه، دانشمند، جوانمرد
- (۴۲) جَنَات: جمع جَنَّت به معنی بهشت
- (۴۳) پرده غَفلات: پرده پندار یا پرده هم هویت شدگی ها
- (۴۴) مَغَارِس: جمع مَغْرَس به معنی قلمستان و جای نهالکاری
- (۴۵) صَوایع: جمع صومعه، دیرها
- (۴۶) جَلَم: بردباری، شکیبایی
- (۴۷) صُنْع: آفرینش
- (۴۸) اِنْجِلَا: مخفف اِنْجِلَاء به معنی روشن و آشکار شدن
- (۴۹) چَه: مخفف چاه
- (۵۰) نَسِیان: فراموشی
- (۵۱) قُطَنْت: زیرکی و هوشیاری
- (۵۲) سَهْو: خطا، اشتباه غیرعمدی، غفلت
- (۵۳) نَلَق: خرقه، پوستین، جامه درویشی
- (۵۴) اِسْتِکْمال: به کمال رساندن، کامل کردن، تمام کردن
- (۵۵) تَهَاوُن: سستی و سهلانگاری
- (۵۶) پُشتدار: پشتیبان، حامی
- (۵۷) زَلَّت: لغزش
- (۵۸) تَنَا: مدح، ستایش
- (۵۹) كَفُو: همتا، نظیر
- (۶۰) فُرُقْت: فراق، جدایی
- (۶۱) هَجْر: دوری، هجران
- (۶۲) نَكُور: جمع نَكْر به معنی جنس مذکر
- (۶۳) اِنَاث: جمع اُنْثی' به معنی جنس مؤنث
- (۶۴) مُسْتَعَاث: فریاد رس
- (۶۵) گِبْر: کافر
- (۶۶) سَقَر: جهنم، آتش دردهای من ذهنی